

ز هر طرف که شود کشته، سود اینان است

این یک نمایش تکراری است: بازگشت قهرمانان... استقبال ما از آنان با اشک و گل و لیخند
قهرمانان می گویند: بفرمایید... ما می گوییم: خواهش می کنم شما بفرمایید... قهرمانان می گویند: شما مردمید اول شما... ما
... می گوییم: شما رهبرید اول شما

قهرمانان نمی خواهند رهبر باشند... به قصد رهبری نیامده اند اما نمی توانند دل نازک تر از گل مردمان عاشق را بشکنند
به شوق می آیند... اشک در دیده و بغض در گلو... فروتنان و مهربانان را بوسه باران می کنند... ما راه می دهیم... آنان می
گذرند... اول آهسته قدم برمی دارند... به دقت، به اطراف خیره می شوند... شک می کنند... دو گام به جلو و یک گام به
عقب... به پشت سرشان نگاه می کنند... ما دست می زنیم... هورا می کشیم... گل می ریزیم... و آنها را به جلو می رانیم...
می ایستیم تا آنها بروند... بروند به قله ی افتخار و پیروزی... و آنها می دوند تا برسند قبل از آنکه ما پشیمان شویم...
دوستشان داریم، دوستان ما هستند... عهد کرده اند... پیمان بسته اند

وقتی شوق و شور فرو می نشیند و منطق جای احساسات را می گیرد تازه به خود می آییم... ای دل غافل... نکند آنها که
... خودمان با سلام و صلوات بالانشین شان کرده ایم اول از همه خود ما را به خاک بنشانند
دچار تردید که می شویم کمی دیرست... آنها بر اریکه ی قدرت تکیه زده اند و شمرهم جلو دارشان نیست... نمی خواهیم باور
کنیم... می گوییم: از خودمانند... مبارزه کرده اند... اهل بخیه بوده اند... لایذ حکمتی در کارست
زمین زیر پایشان که سفت شد، برایمان شاخ و شانه می کشند... تهدید می کنند... سر و دست می شکنند و به خانه ها
شیخون می زنند... دهان که به اعتراض می گشاییم به تیر غیب گرفتار می شویم... صداهایمان را خفه می کنند... دست مان
به دامن کبریاشان نمی رسد. با تعریف و تعارف، همه ی کلیدها را به آنان سپرده ایم؛ اما آنها بدون هیچ تعارفی صدای
جوانان، زنان و مردان را در سینه خفه می کنند... حتا نزدیکان و یاران خودشان را به بند می کشند. ساکت هم که باشی آنها
فریاد می زنند و نفس کش می طلبند

بالای قله بودن خیلی کیف دارد... آن بالا بودن و مردم را سیاهی لشکر دیدن... ریز دیدن... کوچک دیدن... حتا از مورچه هم
کوچکتر دیدن... خیلی کیف دارد که یک آدم به شکل و شمایل همه ی آدمهای دیگر باشد، از آنها چیز بیشتری هم بلد نباشد و
یکباره در ی به تخته بخورد و بشود محبوب توده های میلیونی... و بعد آنقدر بالا برود که به ماه برسد... توی ماه برود و از
... آن جا به آدمهای ساده دل احساساتی پوزخند بزنند... خیلی کیف دارد که آدم به این بگوید بمان... و به آن بگوید بمیر
با اینهمه ما مردم نه بقول شاعر آن دل عبرت بین هستیم که از دیده، عبر کنیم و نه ایوان مدانن را آئینه ی عبرت می بینیم
اشتباه روی اشتباه... تکرار اشتباه... در یک دایره ی مدار بسته، دور باطل می زنیم... افسوس می خوریم و عبرت نمی
...گیریم

همه ی ما این نمایشنامه ی تلخ را از بر می دانیم اما پای عمل عبرت و تجربه که می شود چشم و گوش بسته، دوباره به
صحنه می پریم و همان نقش ها را به عهده می گیریم و از اجرای دوباره ی آن دچار شور و شعف می شویم
* * *

حکایت آقای خاتمی، همان حکایت آقای رفسنجانی است. حکایت آقای رفسنجانی، همان حکایت آقای خامنه ای است. حکایت
آقای خامنه ای، همان حکایت آقای خمینی است. و حکایت آقای خمینی، همان حکایت پیشینیان تاریخ است. همه به یک شکل
عمل می کنند و ما مردم نیز به همان شکلی عمل می کنیم که نیاکامان کردند... تاریخ خوانده و تاریخ نخوانده... چراغدار و
بی چراغ... سر و صدا که بلند می شود، دیده ها و خواننده هایمان را از یاد می بریم... دوباره همان: شما بفرمایید... نه خیر
شما بزرگترید شما اول بفرمایید... و میز را تقدیم از راه رسیده ی دیگری می کنیم... شعار می دهیم... وحدت می کنیم...
هشدار دهندگان و نقد کنندگان را پس می زنیم... عجله داریم... می خواهیم برسیم... هر چه زودتر و سریعتر... و می رسیم...
البته نه به آزادی... بل به چاهی دیگر... به شبی دیگر... به بن بست دیگر... دیوار سنگی که سرمان را شکست نا امید و
زخمی به کنجی می نشینیم با عینکی سیاه و خشم به یکدیگر... و نفرت از یکدیگر... و آنان می تازند... می برند... غارت
می کنند... به بند می کشند... از دار و منار و جرتقیل آویزانمان می کنند... می کشند و تکه تکه می کنند و ما به نظاره ی
سیاهکاری ها می نشینیم و از بیم جان سکوت می کنیم... تا آغاز اعتراضی دیگر... تا شروع قیامی دیگر... و دوباره با همه
ی توش و توانمان به میدان می آییم... با جانمان به میدان می آییم با این قصد و اراده که دیگر فریب نخوریم... دیگر باور
نکنیم و دل نبندیم... اما در نیمه های راه دوباره احساساتی می شویم... عاشق می شویم... عاشق "تازه واردی" که از رنگها
و گلهای سخن می گوید و چه بسا که در دستانش خنجر پنهان است... و می رویم با تصاویری از آشنای تازه که گرم و
شیرین حرف می زند... می رویم به دنبال حرفها... قولها... وعده ها و تصاویر... کشته می دهیم... راه باز می کنیم و تصاویر
جان می گیرند... قدر می بینند و بر صدر می نشینند... و پس از اطمینان از محکم بودن جایشان، به ما چنگ و دندان نشان
...می دهند

پس از عبور از دروازه های شهر چه کنیم؟ -

"قبل از همه آن زناتی را تیرباران کنید که بیرون دروازه، راه ما را گلباران کردند -

* * *

و اما حکایت این مراد تازه نیز تماشایی و شنیدنی ست

خاتمی" یا مراد تازه، به مریدانش پشت می کند... اخم می کند... پشت چشم نازک می کند... می توپد... به نصیحت و وصیت" و التماس و درخواست آنان اعتنایی ندارد... منتخب دوستان است و به کام دشمن... با قاتلان مریدانش حکم می زند و اطلاعیه ی مشترک می نویسد... دیگر به عاشقانش نیازی ندارد و نمی خواهد معشوق آنان باشد. به هزار زبان می گوید که ولش :کنند، اما عاشقان و مشتاقان و امیدواران بر سرزنان و ترانه خوان سر در قفایش نهاده اند که

تو کمان کشیده و در کمین"

که زنی به تیرم و من غمین

همه ی غم بود از همین

!"که خدا نکرده؛ خطا کنی

* * *

متأسفانه بخش وسیعی از روشنفکران، با تمام تجربه هایشان باز هم به کسانی امید بسته اند که دارند با هزار حيله، این رژیم آدمخوار را از زیر ضرب مردم بیرون می برند

رژیم اسلامی یک جناح و دو جناح و صد جناح هم که باشد حاصلضرب، یکی است: حفظ نظام اسلامی. اصلاح طلبی دینی جان آنها را نجات خواهد داد و عمر حکومتشان را درازتر خواهد کرد. تجربه ی بیست سال سختی، بدبختی، سیاهروزی، دربدری، خانه بدوشی، فقر، ویرانی، کشتار و سنگسار عزیزانمان به ما می گوید که جای ما در کنار هیچکدام از اینها نیست، ما رو در روی کسانی قرار داریم که درختان جوان ما را سر بریدند و بهترین و عاشق ترین جوانان میهن را به خاک و خون کشیدند. آن انقلاب ناتمام را با نیروی عظیم خود به انجام برسانیم

دوشنبه بیست و ششم ماه جولای سال نود و نه، استکهلم

"از کتاب "درنگی نه که درندگان در راهند

مجموعه ی نوشته های پراکنده